

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و دهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۸ گنج حضور، بخش هفتم

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی یا انسانی مانند مولانا را همچون نوح و کشتیبانی بدان که تو را از غرق شدن در طوفان حوادث و مسائلی که در زندگی تو برپا شده، نجات می‌دهد و تو را سوار کشتی یکتایی و وارد فضای گشوده‌شده می‌کند. اما همنشینی با من ذهنی خودت و من ذهنی خلق را همچون طوفان بدان چرا که هر کدام از آنها منبع ایجاد تندباد حوادث و مسئله هستند.



نکته ۱: طوفانی که در این بیت مولانا از آن سخن گفته به صورت سنبلیک طوفان حوادثی است که در اواسط زندگی انسان برپا می‌شود. روانشناسان به آن بحران میانسالی می‌گویند. وقتی انسان فقط با من‌ذهنی جلو می‌رود حوالی چهل یا چهل و پنج سالگی حس می‌کند که همه تلاش‌هایش در زندگی بی‌فایده بوده و روابطش خراب شده‌است.

نکته ۲: اگر شما این شعرهای مولانا را بخوانید و واقعاً تکرار کنید، پس از مدتی وارد فضای گشوده‌شده و کشتی یکتایی می‌شوید، دیگر به ذهن نمی‌روید و من‌ذهنی نیستید. آن موقع می‌فهمید هر کدام از این ابیات یک ذره شما را عوض کرده‌اند و آن یک ذره بسیار دقیق است و وقتی عوض می‌شوید کل دید شما عوض می‌شود.

نکته ۳: مولانا طوفان‌های ایجادشده توسط من ذهنی را جمع می‌کند. اگر ما به مولانا گوش دهیم می‌بینیم که مرتب می‌گوید درست است که من شما را بیدار می‌کنم ولی شما را به حزم، تأمل، فضاگشایی، حلم، صبر و شکر تشویق می‌کنم. شما باید درنهایت از خداوند کمک بگیرید، این لحظه قیامت شماست و باید به او زنده شوید.

کم گریز از شیر و اژدهایِ نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

ای انسان، از شیر و اژدها نگریز بلکه از دوستان و خویشان خود دوری کن. انسان می تواند جلوی شیر  
بایستد اما دوستان و آشنایان و خویشاوندان، زندگی زنده او را می خورند.



در تلاقی روزگارت می‌برند  
 یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

وقتی با دوستان و آشنایانی که من‌ذهنی دارند ملاقات می‌کنی، از طریق ایجاد بحث و جدل و شکایت عمرت را تلف می‌کنند. همچنین وقتی از آن‌ها جدا می‌شوی افکار رهایت نمی‌کند، من‌ذهنی‌ات به کار می‌افتد و آرامشت را از بین می‌برد.

نکته: شما مولانا و زندگی را دوست خود بدانید. گدای محبت من‌های ذهنی نباشید، نگویید که من تنها ماندم، بالاخره یک من‌ذهنی باشد، حالا درد هم داشته باشد، اشکالی ندارد، فقط تنها نمانم. شما جلوی من‌ذهنی‌تان بایستید، بگویید قعر چاه تنهایی‌ام بهتر از این است که من با دغایی قران کنم و درونم پرغصه و ترس بشود.



هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود  
جنبشش چون جنبشِ کژدم بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

من ذهنی که فضای درد دارد، شبیه کژدم است. هر کسی که فضا را باز و سر زندگی را پیدا نکرده و هنوز با سر من ذهنی سبب‌سازی می‌کند، شبیه دُم است. اگر دُم چیده بشود، همین‌طور جنبش می‌کند، ولی سر ندارد، جایی نمی‌رود، فقط بالا و پایین می‌پرد.

گژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستن اجسام پاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

-خستن: آزرده شدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

همان طور که عقرب کج راه می‌رود، در شب درست نمی‌بیند، زشت و پُرزهر است و کارش آزرده شدن انسان‌های پاک است، کسی که من‌ذهنی دارد هم نمی‌تواند برحسب عدم ببیند، در شب تاریک ذهن فضا را باز نمی‌کند و مطابق قضا به راه راست نمی‌رود. این شخص پر از درد بوده و کارش این است که به جان انسان‌های پاک و فضاگشا درد بریزد و آن‌ها را آزرده کند.



سَر بکوب آن را که سرش این بود  
خُلُق و خویِ مستمرش این بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

پس از من ذهنی جدا شو و عشق و محبتش را نخواه. بدان که خلق و خوی همیشگی او این است که هم  
تو را به عنوان جان پاک نیش بزند و به درد آورد و هم دیگران را.

این جفایِ خلق با تو در جهان  
گر بدانی، گنج زر آمد نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفا و ظلمی که از جانب مردم در این جهان می‌بینی، اگر بدانی که واقعاً پیغام زندگی ست و به این علت جفا را حس می‌کنی که از آن جنس در تو هست، بنابراین این جفا و ظلم برای تو گنج زر است؛ زیرا در این حالت وقتی من ذهنی تو می‌خواهد بالا بیاید، این فرصتی برای فضاگشایی ست.

نکته ۱: ما باید از خودمان چند سؤال اساسی پرسیم. این که چرا ما مردم را می‌رنجانیم، آن‌ها را خشمگین می‌کنیم و یا به ستیزه می‌پردازیم؟ چرا مردم می‌توانند ما را عصبانی کنند؟ جواب این است که یک جنسی به نام همانیدگی در ما وجود دارد که به محض بروز درد و خشم همان جنس را در دیگران نیز به ارتعاش درمی‌آوریم.



نکته ۲: زندگی این کار را ترتیب داده است تا ما بفهمیم من ذهنی داریم و در این من ذهنی چقدر پیش رفته ایم. بنابراین می توانیم با تکرار این ابیات روی خودمان کار کنیم و ببینیم که در برابر رفتار مردم با فضاگشایی برخورد می کنیم و واکنش نشان نمی دهیم. بعد از مدتی این فضاگشایی به صورت خودکار در ما انجام می شود و راه حل از فضای گشوده شده می آید.

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز گشتد به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، به هر جهتی که رفتی و یک همانیدگی را در مرکزت قرار دادی، به درد رسیدی تا دوباره به بی جهات یا فضای گشوده شده کشیده شوی. [این همه دردی که ما در خود حس می کنیم بدین معناست که یک چیز غلط، یک همانیدگی و یک کژبینی در ما هست. بنابراین با فضاگشایی، لحظه به لحظه برای ما فرصت یادگیری است.]



حَقِّ ذَاتِ پَاكِ اللّٰهُ الصَّمَدُ  
كِه بُوْد بِه مَارِ بَدِ اَز يَارِ بَدِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

-صَمَد: بی نیاز، از صفات خداوند

قسم به ذات پاک خداوند بی نیاز که مار بد بهتر از یار بد است.

نکته: همه این ابیات برای این است که شما بدانید واقعاً خلوت گزیدن و تنها ماندن بهتر از یار من ذهنی است.

مارِ بدِ جانی ستاند از سلیم  
یارِ بدِ آرد سوی نارِ مقیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مار بد فقط جان کسی را که گزیده است، می‌گیرد، اما یار بد، انسان را در آتش و دردِ جاودانه قرار می‌دهد، باعث می‌شود او به ذهن برود و در آن جا مقیم شود. [بنابراین یار بد بلایی سر انسان می‌آورد که مُردن نمی‌آورد.]

ای برادر دوستان افراشتی  
با دو صد دلداری و، بگذاشتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۹

ای انسان، با روش‌های ذهنی با مردم دوستی‌هایی را به وجود آوردی که دو صد دلداری به تو می‌دادند یا تو به آن‌ها دلداری می‌دادی، ولی آخر سر و یا موقع مرگ همه آن‌ها از تو جدا شدند. [پس این دوستان به درد ما نمی‌خوردند. ما وقتمان را تلف کردیم و دوستانی پیدا کردیم که ما را در من‌ذهنی نگه داشتند.]



آسایشِ دو گیتی، تفسیرِ این دو حرف است  
با دوستانِ مروت، با دشمنانِ مدارا  
-حافظ، دیوانِ غزلیات، غزل شماره ۵

-مروت: جوانمردی، نرم‌دلی

آسایش ما مستلزم فضاگشایی است که سبب مروت با دوستان و مدارا با دشمنان می‌شود. [ما با من ذهنی این دو را زیر پا می‌گذاریم. من ذهنی مروت، انصاف و قانون جبران و مدارا با دشمنان را بلد نیست و چون خودش دشمن‌سازی می‌کند نمی‌تواند دشمنی را از بین ببرد.]

نکته: غیر از عشق و محبت چیزی خشم و تنفر را از بین نمی‌برد. ما نمی‌توانیم با تنفر و با خشم با دشمنان خود صلح کرده و دشمنی را حل و فصل کنیم. تنها راهش عشق است و دیدن خود به‌عنوان زندگی در دیگران.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



خانم لیلا





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۸ گنج حضور، بخش هشتم

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد

صیدِ مردم کردن از دامِ وداد

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

–ولاد: زاییدن، زاییده شدن و تولد.

–وداد: دوستی.

کار تو به عنوان انسانی که من ذهنی دارد، از ابتدای تولد این بوده است که از طریق دام دوستی و محبت کردنِ مصنوعی دیگران را صید کنی. [من ذهنی به دلیل زیاد کردن چیزی و یا کمک و خوبی‌ای که از کسی دریافت می‌کند، روابطی را با دیگران شکل می‌دهد که همهٔ این روابط در ظاهر دوستانه هستند و عشقی در آن نیست.]

نکته: حال باید زندگی خود را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا ما با صید کردن مردم و ایجاد رابطهٔ دوستی با آن‌ها توانسته‌ایم عشق را صید کنیم؟ دوستان ما با من ذهنی روی ما چه اثری گذاشته‌اند؟ آیا به این نتیجه رسیده‌ایم که ابتدا باید فضا را باز کنیم، عشق و زنده شدن به خداوند را در خود تجربه کنیم و بعد این زندگی را در دیگران هم ببینیم؟

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام  
رنجِ بی حد، لقمه خوردنِ زو حرام  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

صید کردن مردم به عنوان دوست مانند شکار خوک است. چراکه شکار خوک رنج زیادی دارد ولی خوردنِ آن حرام است. به بیان دیگر ما من‌های ذهنی را به عنوان دوست شکار می‌کنیم ولی هیچ فایده‌ای برای ما ندارند.



نکته ۱: دو نوع دوست وجود دارد: یکی از طریق زندگی به زندگی و دیگری از طریق من ذهنی به من ذهنی. من ذهنی با هر کسی که دوست شود با او همانیده می شود، یعنی تصویر ذهنی او را به مرکزش می آورد. این دوستی آخر سر به درد ختم می شود.

نکته ۲: آیا با استفاده از این ابیات بیدار می شویم و از این کارها دست می کشیم؟ آیا خودمان را زندگی می بینیم و فضاگشایی می کنیم؟ آیا از جنس صمد می شویم و متوجه می شویم که ما به مهر و محبت و دلداری من های ذهنی احتیاج نداریم؟

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به خلق  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

اگر یک لحظه که کسی اطرافت نیست، تا خرخره در غم و غصه و اندیشه‌های بد فرومی‌روی و نمی‌توانی تنها بمانی، من ذهنی داری. [به بیان دیگر اگر باید یک چیزی تماشا کنید، فیلمی ببینید، به کسی زنگ بزنید، به خانه کسی بروید یا کسی به خانه شما بیاید تا تنها نمانید، این یعنی شما من ذهنی دارید و در بیابان ذهن زندگی می‌کنید.]

نکته: باید این بینش در ما به وجود بیاید که من به مهر و محبت و دوستی با من‌های ذهنی احتیاجی ندارم، در درون فضا را باز می‌کنم و به زندگی وصل می‌شوم. اگر هم نمی‌توانم فضا را باز کنم، بیت‌های مولانا را می‌خوانم و تکرار می‌کنم تا به سوی ساحل دریای خداوند بروم، آن‌جا خانه بگیرم و زندگی کنم.



عاقبت زین‌ها بخواهی ماندن  
هین، که را خواهی در آن دم خواندن؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۸

عاقبت وقتی بمیری از همهٔ دوستان من ذهنی باز خواهی ماند و با آن‌ها خداحافظی خواهی کرد. آن موقع می‌خواهی چه کسی را بخوانی تا به کمکت بیاید؟ [ یعنی ما نباید به صورت من ذهنی بمیریم، بلکه باید به منظور آمدنمان عمل کنیم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است و با این ابیات این کار خیلی آسان است. ]

نکته ۱: من ذهنی زندگی ما را خراب می‌کند، هیچ سودی ندارد، مسئول نیست و سبب می‌شود ما دائماً در درد زندگی کرده و درد پخش کنیم. بدین ترتیب نه به خودمان کمک می‌کنیم و نه به دیگران.

نکته ۲: با این دردها باید از خودمان پرسیم: اشکالمان چیست؟ چرا مردم به ظاهر می‌گویند من زندگی خوب و آرامش را دوست دارم، ولی رفته‌رفته از آرامش دور می‌شوند؟ باید بفهمیم که راه را درست نمی‌رویم، در جدایی از خداوند افتاده‌ایم و به جای خرد زندگی عقل حاصل از سبب‌سازی ذهنی را به کار می‌بریم. باید به همدیگر کمک کنیم که فضای درونمان باز بشود و به آن یک «نور» زنده بشویم.

نکته ۳: به بیان مولانا اولین اشکال ما این است که پندار کمال و ناموس داریم و نمی‌دانیم این دید غلط است و مطابق خرد کل نیست.

بازُ اگر باشد سپید و بی نظیر  
 چون که صیدش موش باشد شد حقیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶

«باز» اگر باز سپید، بسیار زیبا و بی نظیری باشد اما صیدش موش باشد، در این صورت حقیر و کوچک می شود. [در این بیت «باز» نماد انسان است که واقعاً موجودی زیبا و خردمند است اما چون صیدش همانیدگی‌ها و چیزهایی شده که ذهن نشان می دهد، بنابراین حقیر شده است.]



برگن از بیخش، که گر سر برزند  
 مر تو را و مسجدت را برگند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

[این بیت به داستان خروب اشاره دارد. من ذهنی خروب یعنی بسیار خراب کننده است.] تو من ذهنی خودت و هر من ذهنی ای که وارد زندگی ات می شود را از بیخ بکن و خود را از آن جدا کن. چرا که اگر در حد پندار کمال شکوفا شود و پیشرفت کند، تو را به انقباض وامی دارد و مسجدت را که همان فضای گشوده شده و همان جایی ست که تو در آن حضور داری، خراب می کند و فضای درونت را می بندد.

نکته ۱: شما به خودتان نگاه کنید و بگویید این من ذهنی من چقدر پیشرفته است؟ به عنوان یک دکتر شناسایی کننده به خودتان نگاه کنید، من دارم چکار می کنم؟ چه جوری زندگی می کنم؟ رابطه ام با خودم و مردم چه جوری است؟ با خودم مهربان هستم؟ با مردم مهربان هستم؟ رواداشت دارم؟ مثل دریا جواهر می دهم؟ سخاوت بی نهایت دارم یا نه؟

نکته ۲: من ذهنی خاصیت هایی دارد که هم به ما لطمه می زند، هم به دیگران. اگر در زندگی ما چندتا من ذهنی، به علاوه ۱ من ذهنی خودمان باشد، دیگر کار ما تمام است.

نکته ۳: اگر ابیات مولانا را زیاد تکرار کنید، یک دفعه می بینید چند بیت به یکدیگر پیوستند، طرحی را درست کردند و یک چیزی را در شما نشان دادند. به طوری که شما کم کم خودتان، خودتان را به خوبی شناسایی و کشف می کنید. متوجه می شوید که من بعضی موقع ها حقیقت را آن طور که هست نمی گویم، می پوشانم و راستی را خم می کنم.

نکته ۴: هر موقع شما این بیت ها را تکرار می کنید و فضا باز می شود، زندگی به صورت عدم به مرکز شما می آید. در این حالت شما مسجد دارید، حضور دارید، به زندگی پیوسته زنده هستید. زندگی از طریق شما فکر و عمل می کند اما اگر منقبض هستید، مسجدی ندارید.



مسجد است آن دل که جسمش ساجد است  
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

-خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

هر دلی یا هر مرکز انسانی که جسمش هر لحظه فضاگشایی می‌کند و با من‌ذهنی مقاومت نمی‌کند، مسجد است. اما یار بد یعنی همین من‌ذهنی ما یا من‌ذهنی دیگران به‌عنوان خَرُوب هر مسجدی را ویران می‌کند.

نکته ۱: ما می‌توانیم به‌عنوان خروب راه بیفتیم و مسجد همه را خراب کنیم که این کار را هم می‌کنیم. ما به‌عنوان من‌ذهنی به یکدیگر کمک نمی‌کنیم. وظیفه ما این است که وقتی از خانه بیرون می‌رویم، مردم از دیدن ما که خود را در آن‌ها شناسایی می‌کنیم، فضای درونشان باز شود.

نکته ۲: دو خاصیت در ما وجود دارد، یکی خاصیت اصلی ما یعنی خاصیت «آلست» که همان فضاگشایی است و یکی خاصیت انقباض و واکنش است که مال من‌ذهنی است. انقباض با سبب‌سازی ذهن و زمان مجازی همراه است. انبساط با مسجد ما، با فضاگشایی، دم‌ایزدی و ایجاد فکرهای خلاق، صنّع، شادی بی‌سبب و خردورزی همراه است. اما اگر من‌ذهنی خروب ما فعال باشد نمی‌گذارد. بنابراین ما باید دائماً با فضاگشایی ناظر خروب خودمان باشیم که خرابکاری نکند. به کلمه خروب توجه کنید، یعنی بسیار خراب‌کننده. ما یک موجود بسیار خراب‌کننده هستیم، خودمان را رها کرده‌ایم و هیچ کنترلی روی ما نیست. اما این ابیات ما را بیدار می‌کنند.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمستِ خُودی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

-اَوْحَد: یگانه، یکتا

تو این من ذهنی نیستی، تو آن یکتا هستی. همان طور که خداوند همیشه شاد، زیبا و سرمست خویش  
است تو نیز همیشه شاد و زیبا و سرمست خود هستی نه سرمست آن چیزی که از بیرون به مرکزت  
می آید.



نکته ۱: ما برای سرمستی و زیبا و شاد بودن احتیاجی نداریم که یک چیز ذهنی یا یک پدیده‌ای را در بیرون ببینیم. چون از جنس خدا هستیم و مثل او همیشه سرمست و شادیم. خداوند فارغ از ما و هرکسی از جنس شادی است. ما هم از جنس او هستیم، فارغ از آن چیزی که در این جهان اتفاق می‌افتد و ذهن ما نشان می‌دهد.

نکته ۲: ذهن ما یک چیز بیرونی است و درست شده برای این که زندگی بیرونی ما را اداره کند. سبب‌سازی ذهن برای کارهای فیزیکی بیرونی است تا ذهن بتواند ببیند، تجارت کند، یک چیزی بخرد، بفروشد، غذا درست کند و غذا بخورد، نه برای ارتباط ما با خداوند یا زندگی.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

تو مرغی هستی که دائماً مرغ می‌مانی. مرغ خودت هستی، نه مرغ چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد. هر لحظه خودت، خودت را صید می‌کنی و دام خودت هستی. یعنی خودت خودت را به دام می‌اندازی. صدر و فرش و بام هم خودت هستی. بنابراین به صدر و فرش و بام این جهان که تو را منحرف می‌کنند و به ذهن تو می‌آیند، احتیاجی نداری. همه چیز خودت، خودت هستی. [مثل این که خداوند بگوید که من هیچ‌موقع مخلوق نمی‌شوم. یعنی من خدا هستم و خدا می‌مانم. مخلوقات به‌وجود می‌آیند و می‌میرند ولی من خداوند می‌مانم. شما هم همین‌طور هستید.]



نکته ۱: به عنوان امتداد خدا که ذات ما روی خودش قائم می شود، ما احتیاج به هیچ چیز نداریم. این از آیه «أَلست» می آید که ما برای وجود داشتن، شاد بودن، خوشبخت بودن و آزاد بودن، احتیاجی نداریم که ذهن ما و این جهان به ما کمک کنند. اتفاقاً این جهان است که به ما احتیاج دارد.

نکته ۲: همین طور که خداوند دائماً خودش می شود ما هم دائماً خودمان می شویم، نه یک چیز دیگر. الآن اصلاً ما خودمان نیستیم. همیشه من ذهنی هستیم. پس مرغ خودمان و صید خودمان نیستیم. هر کسی باید خودش خودش را صید کند، یعنی دائماً جنس الست بماند.



نکته ۳: همین که از ذهن جدا شویم و ذهن روی ما نفوذی نداشته باشد و چیزی از بیرون به مرکز ما نیاید، متوجه می‌شویم که مرغی شده‌ایم که به هیچ چیز وابستگی ندارد. لزومی ندارد حتماً ذهن ما چیزی به ما نشان بدهد که ما خوشحال یا غمگین شویم. اگر به این بیت عمل می‌کنیم پس احتیاجی به مهر و محبت انسان‌های من‌ذهنی نداریم. در انسان‌های عاشق هم خودمان را می‌بینیم.

غیر معشوق ار تماشایی بُود  
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

به غیر از معشوق که به صورت فضای گشوده شده خود را نشان می دهد، هیچ چیز قابل تماشا نیست. بنابراین اگر انسان چیزی غیر از خداوند را در مرکزش قرار دهد و به آن چه ذهن نشان می دهد توجه کند، یک سودای هرزه است چرا که عشق جسم به جسم است. [در حالی که اگر عشق زندگی به زندگی باشد و معشوق، یعنی خداوند به مرکز انسان بیاید همه چیز قابل تماشا می شود چون در همه چیز زیبایی خداوند دیده می شود.]

جان فدا کردن برای صیدِ غیر  
 کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید هرآنچه غیر از زندگی است یعنی من ذهنی، کفر مطلق بوده و موجب ناامیدی و سرخوردگی انسان می‌شود. [مولانا این بیت را می‌گوید چون نیاز شدید من ذهنی را برای دوست شدن با من‌های ذهنی دیگر می‌داند. من ذهنی نمی‌تواند تنها بماند، ریشه ندارد و می‌خواهد هرطور شده دلداری بگیرد و از تنهایی در بیاید. به کسی نیاز دارد تا به او دلداری دهد. به همین خاطر جانش را فدا می‌کند تا هرچور شده یک من‌ذهنی دیگر را صید کند.]



نکته ۱: خوشحال نگه داشتن خود در کنار من‌های ذهنی، درحالتی که از زندگی جدا هستیم توهمی بیش نیست.

نکته ۲: یکی از راه‌های من‌ذهنی برای بیرون آمدن از تنهایی ازدواج است. پس با هزار امید با کسی که او را همدم خود می‌داند ازدواج می‌کند. گرچه که اوایلش خوب پیش می‌رود اما رفته‌رفته جدایی خودش را نشان می‌دهد، یواش‌یواش درد ذخیره می‌شود و هرچه جلوتر می‌رود جدایی بیش‌تر می‌گردد. این امکان ندارد دو من‌ذهنی که در جدایی هستند بتوانند در کنار هم از تنهایی بیرون بیایند. تنها راه بیرون آمدن از تنهایی این است که به هم کمک کنند تا زندگی را در یکدیگر ببینند.

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان  
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

مانند شیرینی قند نزد طوطیان، با شیرین‌زبانی و وانمود کردن به این‌که آدم مهم و دانشمندی هستی  
توجه مردم را جلب نکن و دل من‌های ذهنی را نبر، بلکه تلخ شو تا آن‌ها طرف تو نیایند.

یا برای شادباشی در خطاب  
خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

-شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین  
-کلاب: سگان، جمع کلب

یا نکند موقع سخنرانی برای آفرین گرفتن و تحسین شدن خودت را پیشِ سگان، یعنی من‌های ذهنی از  
زندگی بیرون آوری و تبدیل به مردار کنی. [مولانا در این بیت من‌ذهنی را در حد سگ پایین می‌آورد.]

نکته: اگر کسی با من‌ذهنی‌اش دنبال تحسین شدن توسط جمع باشد و فکر کند جمع دوست، همراه و  
پیرو اوست دچار یک توهم بزرگ شده و دارد با این کار خودش را «مُردار» می‌کند.



بس سرایِ پُر ز جمع و آنبُهی  
پیشِ چشمِ عاقبت‌بینان تُهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۶

خانه‌های زیادی وجود دارد که گرچه پر از جمع بوده و انسان‌های زیادی در آن جای گرفته‌اند، ولی در چشم عاقبت‌بینان تُهی هستند. [عاقبت‌بین کسی است که می‌داند در ابتدا از جنس زندگی بوده اما اکنون به ذهن افتاده و باید از آن خارج شود تا دوباره از جنس زندگی گردد. چنین انسانی می‌داند که خودش و مردم همگی در ذهن گیر افتاده و هر بینشی که در ذهن دارند همه غلط است.

به طور مثال از چیزهای ذهنی مانند دوست‌های زیاد، همانیدن با جمع و معتقد بودن به عقاید آنها حس امنیت و دانش به او دست نمی‌دهد، بلکه گروه و دسته‌های پرجمعیت را در عین انبوهی، تهی می‌بیند و می‌داند که تا به زندگی نرسد، حس امنیت را تجربه نخواهد کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



خانم لیلا





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۸ گنج حضور، بخش نهم

داده بودش صنْعِ حَقِّ جَمْعِیَّتِی

که همی زد یک تنه بر اُمَّتِی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۳۹

صنْعِ حَقِّ از طریق فضای گشوده شده چنان هشیاری اش را یک جا جمع کرده بود که دیگر هیچ چیز ذهنی به مرکزش نمی آمد و زندگی را از او نمی دزدید. در تفرقه نبود و از طریق همانیدگی ها هیچ نشستی زندگی از او به بیرون نمی رفت و صنْعِ حَقِّ به کار افتاده بود. بنابراین این شخص یک تنه بر اُمَّتِی می زد.

چشمِ من چون دید روی آن قُباد  
 کثرتِ اعداد از چشمم فُتاد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۰

وقتی که چشمم روی آن قباد یعنی خداوند را دید، جمعیت در درونم پیدا شد و زیادی اعداد از چشمم افتاد. بنابراین دریافتم اگر هزاران دوست من ذهنی یا هزاران مرید داشته باشم هیچ فایده‌ای برای من ندارد.

اختران بسیار و، خورشید ار یکی ست  
پیش او بنیاد ایشان مُندکی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۱

-مُندک: متلاشی شده

برای مثال گرچه که ستارگان زیاد هستند ولی خورشید یکی ست، اما همین که بالا می آید همه ستارگان درمقابل نور خورشید متلاشی می شوند، بدین صورت که از بین نمی روند بلکه دیده نمی شوند. [اگر ما انسان ها نیز به صورت خورشید بالا بیاییم، اختران که همان همانیدگی های ما هستند بی اثر می گردند.]



گر هزاران موش پیش آرند سر  
گر به را نه ترس باشد نه حذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۲

اگر هزاران موش سرشان را از لانه بیرون آورند، باز هم گربه هیچ ترسی از آنها ندارد و فرار نمی کند.  
[درحالی که موش ها چون در دل جمعیت ندارند، اگر هزارتا هم باشند باز از یک گربه می ترسند.]

گی به پیش آیند موشان؟ ای فلان  
نیست جمعیت درونِ جانِ شان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۳

ای انسان، این موش‌ها جلو نمی‌آیند. چرا که در ترس و تفرقه هستند و هیچ موشی در درونش جمعیت ندارد. [به عبارت دیگر جمعیت موش‌ها یک جا نمی‌توانند جمع شوند. آن‌ها در تفرقه هستند، برای این که درونشان ترس از گربه وجود دارد.]

نکته: این شعرها را می‌خوانیم ببینیم که شما می‌توانید در درون حس جمعیت بکنید؟ نباید ترس و غصه داشته باشید و نباید چیزی از ذهنتان به مرکزتان بیاید.

هست جمعیت به صورتها فشار  
جمع معنی خواه، هین از کردگار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۴

-فشار: بیهوده، سخن یاوه

جمعیت که ذهن نشان می‌دهد و زاییده صورتها باشد، بی‌بهره و بیهوده و سخن یاوه است. پس تو ای انسان، جمع معنی را با فضاگشایی در درون از خداوند بخواه.



نکته ۱: ما انسان‌ها در من‌ذهنی دنبال جمع کردن آدم‌ها هستیم تا از آن‌ها حس امنیت بگیریم و احساس تنهایی نکنیم. حال آن‌که هرچقدر آدم اطرافمان باشد باز هم بیهوده‌است؛ زیرا تا زمانی که با فضاگشایی به خداوند زنده نشویم، این حس ترس و عدم امنیت را داریم.

نکته ۲: اکنون باید ببینیم می‌توانیم تنهایی را ترجیح بدهیم، فضا را بگشاییم و در درون به زندگی متصل شویم؟

نیست جمعیت ز بسیاری جسم  
 جسم را بر باد قایم دان، چو اسم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۵

جمعیت از بسیاری جسم‌هایی چون همانیدگی‌ها یا دوستان زیاد در بیرون نیست بلکه جمعیت مال درون است و منجر به حس امنیت، قدرت، عقل، هدایت و شادی بی‌سبب می‌گردد. بنابراین تو جسم را بر باد قائم دان یعنی همان‌طور که کلمه بر باد قائم است و فشار هوا در دهان و چرخش زبان کلمه را ایجاد می‌کند، جسمی که ذهن نشان می‌دهد نیز به هشیاری جسمی و توهم قائم است و چنین جمعیتی به درد تو نمی‌خورد.

در دلِ موشِ ار بُدی جمعیتی  
جمع گشتی چند موش از حمیتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۶

-حمیت: غیرت

به طور مثال اگر در دل موش جمعیت بود و هر موش از درون به زندگی زنده بود، در این صورت چندین موش همان یک موشی بودند که از درون به زندگی زنده بود و آنها از روی غیرت یک جا جمع می شدند.



برزدندی چون فدایی حمله‌ای  
خویش را بر گربه بی مهله‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۷

-بی مهله: بدون معطلی

بنابراین موش‌ها بدون معطلی همچون کسانی که خود را فدا می‌کنند به گربه حمله کرده و به او مهلت نمی‌دادند.

آن یکی چشمش بگندی از ضراب  
وآن دگر گوشش دریدی هم به ناب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۸

-ضراب: زد و خورد، حمله  
-ناب: دندان نیش

یکی از موش‌ها به گربه حمله می‌کرد و چشمش را می‌گند و یک موش دیگر با دندان نیش گوش او را گاز می‌گرفت.

وَأَن دَگر سوراخ کردی پهلوش  
از جماعت گم شدی بیرون شوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۹

-بیرون شو: مخلص، محل خروج، گریزگاه

یک موش دیگر پهلوی گربه را می‌درید و موش‌ها جمع می‌شدند و نمی‌گذاشتند گربه فرار کند.



لیک جمعیت ندارد جانِ موش  
بجهد از جانش به بانگِ گربه هوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵۰

اما چون جانِ موش جمعیت ندارد، همین که گربه بانگی بزند هوش از جان موش می‌رود.

خشک گردد موش زان گربه عیار  
گر بود اعداد موشان صد هزار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵۱

-عیار: مخفف عیار به معنی حيله گر، زیرک، چالاک و گریز

موش با دیدن گربه زیرک خشک می شود ولو این که تعداد آن ها صد هزار عدد باشد.

نکته ۱: حال باید ببینیم ما بیش تر مثل موش عمل می کنیم و جانمان جمعیت ندارد یا مثل گربه هستیم؟

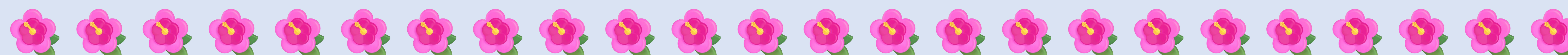
نکته ۲: این ابیات باید به ما کمک کنند تا هشیارانۀ بفهمیم که ما به دوستی من های ذهنی با این همه قوه و فعل خرابی احتیاج نداریم. ما می توانیم با فضاگشایی از خداوند «جمع معنی» بخواهیم، یعنی به او زنده شویم و مرتب جلوی نشتِ زندگی را از درون خودمان بگیریم.

با تشکر:

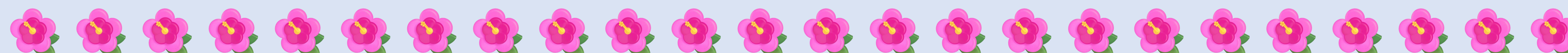
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**